



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۹۹

عشقُ جُز دولت و عنایت نیست
جُز کُشادِ دل (۱) و هدایت نیست

عشق را بوحنیفه (۲) درس نکرد
شافعی (۳) را درو روایت نیست

لایجوز و یجوز (۴) تا اجلست
علمِ عشاق را نهایت نیست

عاشقان غرقه‌اند در شکراب
از شکر مصر را شکایت نیست

جانِ مَخمور (۵) چون نگوید شکر؟
باده‌یی را که حدّ و غایت نیست

هر که را پُرغم و تُرُش (۶) دیدی
نیست عاشق و زان ولایت نیست

گر نه هر غنچه پرده باغیست
غیرت و رشک (۷) را سرایت نیست

مُبتدی باشد اندرین ره عشق
آنکه او واقف از بدایت (۸) نیست

نیست شو، نیست از خودی زیرا
بتر از هستت جنایت (۹) نیست

هیچ راعی (۱۰) مَشو، رعیت (۱۱) شو
راعی جُز سدِ رعایت (۱۲) نیست

بس بُدی بنده را کفی بالله (۱۳)*
لیکش این دانش و کفایت نیست

گوید: این مُشکل و کنایات (۱۴) است
این صریح است این کنایت نیست

پای کوری به کوزه‌یی برزد
گفت: فراش را وقایت (۱۵) نیست

کوزه و کاسه چیست بر سرِ رَه؟
راه را زین خَزَف (۱۶) نَقَائِت (۱۷) نیست

کوزه‌ها را ز راه برگیرید (۱۸)
یا که فراش (۱۹) در سَعَائِت (۲۰) نیست

گفت: ای کور، کوزه بر رَه نیست
لیک بر رَه تو را یرائِت (۲۱) نیست

رَه رها کرده‌ای سوی کوزه
می‌روی آن به جُز عَوَائِت (۲۲) نیست

خواجه جُز مَسْتی تو در رَه دین
آئتی ز ابتدا و غایِت نیست

آئتی تو و طالبِ آیت
به ز آیت طَلَب خود آیت نیست

بی رَهی، وَرَنه در رَه کوشش
هیچ کوشنده بی جَرائِت (۲۳) نیست

چون که مَثْقَالَ نَرَّةِ یرَه (۲۴) است**
نَره‌یی رَلَه (۲۵) بی‌نکائِت (۲۶) نیست

نَره خیر بی گُشادی نیست
چشم بگُشا اگر عَمائِت (۲۷) نیست

هر نباتی نشانی آبست
چیست کان را ازو جَبائِت (۲۸) نیست؟

بس کُن، این آب را نشانیهاست
تشنه را حاجتِ وصایت (۳۹) نیست

* قرآن کریم، سوره نساء (۴)، آیه ۴۵

« وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِأَعْدَائِكُمْ ۗ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ وَلِيًّا وَكَفَىٰ بِاللَّهِ نَصِيرًا. »

« خدا دشمنان شما را بهتر می‌شناسد و دوستی او شما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است. »

** قرآن کریم، سوره زلزال (۹۹)، آیه ۸ و ۷

فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ (۷)

پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن را می‌بیند.

« وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. » (۸)

« و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را می‌بیند. »

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۸۶

تا آمدی اندر برم شد کفر و ایمان چاکرم
ای دیدن تو دین من وی روی تو ایمان من

تو ز کَرَمْنَا بَنَىٰ آدَمَ شَهِي *
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی

تو به اقتضای قول حضرت حق تعالی: «ما آدمی زادگان را گرامی داشتیم.» پادشاه به شمار می‌روی، زیرا هم در خشکی گام می‌نهی و هم در دریا.

که حَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْبَحْرِ به جان
از حَمَلْنَاهُمْ عَلَى الْبَرِّ، پیش ران

تو از حیث روح، مشمول معنای این آیه هستی: «آنان را بر دریا حمل کردیم.» از عالم خاک و ماده در گذر و به سوی دریای معنی بشتاب.

مر ملایک را سوی بَر (۳۰)، راه نیست
جنس حیوان هم ز بحر، آگاه نیست

تو به تن حیوان، به جانی از مَلک (۳۱)
تا روی هم بر زمین، هم بر فَلَک

* قرآن کریم، سوره اسراء (۱۷)، آیه ۷۰

« وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا.»

« به راستی که فرزندان آدم را گرامی داشتیم و آنان را در خشکی و دریا [بر مرکب] مراد روانه داشتیم و به ایشان از پاکیزه‌ها روزی دادیم و آنان را بر بسیاری از آنچه آفریده‌ایم چنانکه باید و شاید برتری بخشیدیم.»

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اعطیناکَ کوثر خوانده‌ای؟
پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

یا مگر فرعون‌ی و کوثر چو نیل
بر تو خون گشته ست و ناخوش، ای علیل

توبه کن، بیزار شو از هر عدو
کو ندارد آبِ کوثر در کدو

هر که را دیدی ز کوثر سرخ‌رو
او محمدخوست با او گیر خو

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سلیمان، پای در دریا بنه
تا چو داود، آب سازد صد زره

آن سلیمان، پیش جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست

تا ز جهل و خوابناکی و فضول
او به پیش ما و ما از وی مَلول^(۳۲)

تشنه را دردِ سر آرد بانگِ رعد
چون نداند کو کشاند ابرِ سَعَد^(۳۳)

چشم او مانده ست در جوی روان
بی خبر از ذوقِ آبِ آسمان

مَرکبِ هَمّتِ سوی اسباب راند
از مُسَبِّبِ لاجَرَمِ محروم ماند

آنکه ببند او مُسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب های جهان؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳

جمله مرغانِ مُنارِع^(۳۴)، بازوار
بشنوید این طبلِ بازِ شهریار

ز اختلاف خویش، سوی اتحاد
هین ز هر جانب روان گردید شاد

حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.

کورُ مرغانیم و بس ناساختیم
کَانَ سُلَيْمَانَ رَا دَمِي نَشْنَاخْتِيْم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۸

هر زمان دل را دگر میلی دهم
هر نفس بر دل دگر داغی نهم

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی شود.

قرآن کریم، سوره الرحمن(۵۵)، آیه ۲۹

« يَسْأَلُهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ. »

« هر که در آسمان ها و زمین است از او درخواست [حاجت] می کند، او هر روز در کاری است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۴۸

صد هزاران فصل داند از علوم
جان خود را می‌نداند آن ظلوم^(۳۵)

داند او خاصیتِ هر جوهری
در بیانِ جوهرِ خود چون خری

که همی‌دانم یَجُوزُ و لایَجُوزُ
خود ندانی تو یَجُوزِي یا عَجُوزُ^(۳۶)

این روا، و آن ناروا دانی، ولیک
تو روا یا ناروایی؟ بین تو نیک

قیمتِ هر کاله^(۳۷) می‌دانی که چیست
قیمتِ خود را ندانی، احمقی ست

سَعْدَهَا وَ نَحْسِهَا دَانِسْتَهِي
ننگری تو سَعْدی یا نَاشُستَهیی^(۳۸)

جانِ جمله علمِها این است، این
که بدانم من کی ام در یومِ دین^(۳۹)

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۷

تا نسوزم، کی خُنک گردد دلش؟
ای دلِ ما خاندان و منزلش

خانۀ خود را همی سوزی، بسوز
کیست آن گس که بگوید: لایجوز؟

خوش بسوز این خانه را ای شیرِ مَسْت
خانۀ عاشقِ چنین اولیتر^(۴۰) است

بعد از این، این سوز را قبله کُنم
زانکه شمعِ من، به سوزش روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دلِ علّتی ست
که از آن در حق شناسی آفتی ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماری است
زهر او در جمله جُفتان^(۴۱) ساری^(۴۲) ست

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۷۱

از خَرَج^(۴۳) ار جمع آری زَرِ چو ریگ
آخر آن از تو بماند مُرده ریگ^(۴۴)

همره جانت نگرده مُلک و زَر
زَر بده، سُرْمه سِیتان بهر نظر

تا ببینی کین جهان چاهی ست تَنگ
یوسفانه آن رَسَن (۴۵) آری به چنگ

تا بگوید چون ز چاه آیی به بام
جان که یا بُشْرایِ هَذَا لِي غُلام*

تا همینکه از چاه تاریک دنیا و جسمانیّت بیرون آمدی، عالم روح به تو خطاب کند: مژده بادا که اینست غلام من.

هست در چاه انعکاساتِ نظر (۴۶)
کمترین آن که نماید سنگ، زر

وقتِ بازی، کودکان را ز اختلال
می‌نماید آن خَزَفِ ها زَر و مال

عارفانش کیمیاگر گشته‌اند
تا که شد کانِ ها بر ایشان نَزند (۴۷)

* قرآن کریم، سوره یوسف (۱۲)، آیه ۱۹

« وَجَاءَتْ سَيَّارَةٌ فَأَرْسَلُوا وَارِدَهُمْ فَأَدْلَى دَلْوَهُ قَالَ يَا بُشْرَىٰ هَذَا غُلَامٌ ... »

« کاروانی آمد. آب‌ورشان را فرستادند. دلو فرو کرد. گفت: مژدگانگی، این پسری است... »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰

كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ
كُلُّ شَيْءٍ عَنُّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ

در هر بامداد کاری تازه داریم، و هیچ کاری از حیطه مشیت من خارج نمی شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۱۸

چشمِ حس افسرد بر نقشِ ممر
نُش ممر می‌بینی و او مُسَنَقَر

این دویی اوصافِ دیدِ احوَل است
ورنه اوّل آخر، آخر اوّل ست

قرآن کریم، سوره حدید(۵۷)، آیه ۳

« ... هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ »

« ... اوست اوّل و آخر »

حافظ، دیوان اشعار، غزل شماره ۱۹۳

در نظریازی ما بی‌خبران حیرانند
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی
عشق داند که در این دایره سرگردانند

عطار، دیوان اشعار، غزل شماره ۷۱

گر نباشد هر دو عالم، گو مباش
تو " تمامی، با توام تنها خوش است "

قرآن کریم، سوره زمر(۳۹)، آیه ۳۶

« أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ...؟ »

« آیا خداوند برای بنده خویش کافی نیست؟ »

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۳۲

که عبادت مر تو را آریم و بس
طَمَعِ یاری هم ز تو داریم و بس

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیرِ خدا را خواستن
ظَنُّنْ افزونی ست و کُلِّی کاستن

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۱

زانکه می‌بافی، همه‌ساله بپوش
زانکه می‌کاری، همه ساله بنوش

فعل توست این غُصه‌های دم به دم
این بود معنی قَدْ جَفَّ الْقَلَمُ

حدیث

« جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا أَنْتَ لَاقٍ. »

« خشک شد قلم به آنچه سزاوار بودی. »

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۵۱

معنی جَفَّ الْقَلَمُ کی آن بود
که جفاها با وفا یکسان بود؟

بل جفا را، هم جفا جَفَّ الْقَلَمُ
وآن وفا را هم وفا جَفَّ الْقَلَمُ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۴۶۳

تن ز آتش های دل بگداخته
خانه از غیر خدا پرداخته

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۷۱

عشق ز اوصاف خدای بی‌نیاز
عاشقی بر غیر او باشد مجاز

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۰۰۸

راز را غیر خدا محرم نبود
آه را جز آسمان همدم نبود

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۶۲

سوار عشق شو وز ره میندیش
که اسب عشق بس رهوار باشد

به یک حمله تو را منزل رساند
اگر چه راه ناهموار باشد

elf خواری نداند جان عاشق
که جان عاشقان خمار باشد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۷

در فغان و جُست و جو آن خیره‌سر^(۴۸)
هر طرف، پُرسان و جویان، در به در

کآن که دزدید اسب ما را کو و کیست؟
اینکه زیر ران توست ای خواجه چیست؟

آری این اسب است، لیکن اسب کو؟
با خود آ، ای شهسوار اسب جو

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۷

اسب، زیر ران و فارس^(۴۹) اسبِ جُو
چیست این؟ گفت: اسب، لیکن اسب کو؟

هَی نه اسب است این به زیر تو پدید؟
گفت: آری، لیک خود اسبی که دید؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴

در میان روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جَدْوِب^(۵۰) رحمت است
وین نشان جستن، نشانِ عِلَّت^(۵۱) است

أَنْصِتُوا^(۵۲) بپذیر، تا بر جان تو*
آید از جانان، جزای أَنْصِتُوا

گر نخواهی نُكس^(۵۳)، پیش این طیب
بر زمین زن زَرّ و سَر را ای لیبیب^(۵۴)

* قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۲۰۴

«...وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ.»

«...خاموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲۳

بر سر گنج از گدایی مردهام
زانک اندر غفلت و در پردهام

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۲۶

مرغ بی‌هنگام^(۵۵) و راه بی‌رهی^(۵۶)
آتشی پُر در بُنِ دیگِ تهی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۶۰

شاد آن صوفی که رزقش کم شود
آن شبّه‌ش^(۵۷) دُرُ گردد و او ییم^(۵۸) شود

ز آن چرای^(۵۹) خاص هر که آگاه شد
او سزای قرب و اجری‌گاه^(۶۰) شد

ز آن چرای روح چون نقصان شود
جانش از نُقصان^(۶۱) آن لرزان شود

پس بداند که خطایی رفته است
که سَمَن‌زار^(۶۲) رضا آشفته است

همچنان کآن شخص از نُقصانِ کِشت
رُقعهِ^(۶۳) سوی صاحبِ خرمن نبیشت

رُقعهِ‌اش بردند پیش میر داد
خواند او رُقعهِ، جوابی وا نداد

گفت: او را نیستِ اِلّا درد لُوت^(۶۴)
پس جوابِ احمقِ اولی تر سکوت

نیستش درد فراق و وصل، هیچ
بند فرغ ست او، نجوید اصل، هیچ

احمق ست و مُردۀ ما و منی
کز غم فرعش، فراغ اصل، نی

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۰۰

حق تعالی داد میزان را زبان
هین ز قرآن سوره رحمان بخوان*

هین ز حرص خویش میزان را مهل
آز و حرص آمد تو را خصم مضل

* قرآن کریم، سوره الرحمن(۵۵)، آیه ۹-۷

« آسمان را برافراخت و ترازو را برنهاد.»(۷)

« تا در ترازو تجاوز مکنید.»(۸)

« وزن کردن را به عدالت رعایت کنید و هیچ در میزان نادرستی مکنید.»(۹)

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۹

این ترازو بهر این بنهاد حق
تا رود انصاف ما را در سبق

از ترازو کم کنی من کم کنم
تا تو با من روشنی من روشنم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵

ذرمیی گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰

متهم کن نفس خود را ای فتی
متهم کم کن جزای عدل را

توبه کن، مردانه سر آور به ره
که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ يَرَّةٍ*

مردانه توبه کن و به هدایت در آی، زیرا هر کس عملی را به اندازه ذره ای انجام دهد جزای آن را می بیند.

در فُسُون(۶۵) نفس کم شو غِرّه‌ای(۶۶)**
که آفتابِ حق نپوشد ذره‌ای

هست این ذراتِ جسمی ای مفید
پیش این خورشیدِ جسمانی پدید

هست ذراتِ خَوَاطِر(۶۷) و اِفْتِکَار(۶۸)
پیش خورشید حقایق آشکار

* قرآن کریم، سوره زلزال(۹۹)، آیه ۸ و ۷

« فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. » (۷)

« پس هر کس به وزن ذره‌ای نیکی کرده باشد آن را می‌بیند. »

« وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ. » (۸)

« و هر کس به وزن ذره‌ای بدی کرده باشد آن را می‌بیند. »

** قرآن کریم، سوره کهف(۱۸)، آیه ۴۹

« وَوَضِعَ الْكِتَابُ فَتَرَى الْمُجْرِمِينَ مُشْفِقِينَ مِمَّا فِيهِ وَيَقُولُونَ يَا وَيْلَتَنَا مَا لَ هَذَا الْكِتَابِ لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا وَوَجَدُوا مَا عَمِلُوا حَاضِرًا وَلَا يَظْلُمُ رَبُّكَ أَحَدًا. »

« دفتر اعمال گشوده شود. مجرمان را بینی که از آنچه در آن آمده است بیمناکند و می‌گویند: وای بر ما، این چه دفتری است که هیچ گناه کوچک و بزرگی را حساب نشده رها نکرده است. آنگاه اعمال خود را در مقابل خود بیابند و پروردگار تو، به کسی ستم نمی‌کند. »

- (۱) گُشاوِ دل: انبساط فضای درون، شرح صدر
- (۲) بوحنیفه: نعمان بن ثابت از بزرگان سده دوم و مؤسس مذهب حنفی، درگذشته ۱۵۰ هجری قمری.
- (۳) شافعی: محمد بن ادریس، مؤسس شافعیه، درگذشته ۲۰۴ هجری قمری.
- (۴) لایحوز و یحوز: جایز نیست و جایز است، روا نیست و رواست
- (۵) مَحْمُور: مست و مدهوش، خُمار
- (۶) تَرُش: بد اخلاق، عبوس
- (۷) رَشْک: حسد
- (۸) بدایت: آغاز، اول چیزی، اول کار
- (۹) جنایت: گناه
- (۱۰) راعی: چوپان
- (۱۱) رعیت: جمعی کشاورز که در یک ملک تحت فرمان یک مالک باشند. عامه مردم
- (۱۲) رعایت: نگهداری حضور و حالت تسلیم، مراقبت احوال و اعمال
- (۱۳) کَفَى بِاللَّهِ: خداوند کفایت میکند.
- (۱۴) کنایات: جمع کنایه و کنایت، مقابل صراحت، پوشیده سخن گفتن
- (۱۵) وقایت: نگهداری، محافظت
- (۱۶) خَرْف: سفال، ظرف گلی
- (۱۷) نقایت: پاکیزگی، عاری بودن، نقایت: زُبد، منتخب
- (۱۸) برگرفتن: برداشتن چیزی از جایی
- (۱۹) فَرَّاش: گسترنده فرش و بساط و مانند آن، پیشخدمت، خدمتکار
- (۲۰) سعایت: کوشش و کار
- (۲۱) برایت: آگاهی داشتن، دانستن
- (۲۲) غَوایت: گمراه شدن، بیراه شدن
- (۲۳) چرایت: وظیفه روان، جیره، مزد
- (۲۴) مِثْقَالُ نَرَّةٍ بِرَهْ: به وزن نَره ای را خواهید دید.
- (۲۵) زَلَّه: زلّت، لغزش
- (۲۶) نکایت: کُشتن یا مجروح کردن دشمن، انتقام، مجازات
- (۲۷) عَمی: کور گردیدن، از بین رفتن تمام بینایی از هر دو چشم .
- (۲۸) چبایت: باج گرفتن، جمع کردن باج و خراج
- (۲۹) وصایت: پند و اندرز و نصیحت، سفارش، وصیت
- (۳۰) بر: خشکی
- (۳۱) مَلْک: فرشته
- (۳۲) مَلول: افسرده، اندوهگین
- (۳۳) سَعَد: خجسته، مبارک، مقابل نحس
- (۳۴) مَنَازِع: نزاع کننده، ستیزه گر
- (۳۵) ظَلوم: بسیار ستمگر
- (۳۶) عَجُوز: پیر زن
- (۳۷) کاله: کالا، متاع
- (۳۸) نائسته: ناپاک
- (۳۹) یوم دین: روز جزا، روز رستاخیز
- (۴۰) اولیت: سزاوارتر
- (۴۱) جُفتان: جمع جُفت به معنی زوج، قرین، همنشین
- (۴۲) ساری: سرایت کننده
- (۴۳) خَرَج: مالیات، باج
- (۴۴) مُرده ریگ: میراث، مالی که از مُرده باقی مانده باشد.
- (۴۵) رَسَن: ریسمان
- (۴۶) اِنعکاساتِ نظر: منظور کژی بینی هایی است که بر اثر تمایلات نفسانی پدید می آید.
- (۴۷) نَزَّند: پُرمرده، حقیر
- (۴۸) خیره سر: پریشان و آشفته
- (۴۹) فارس: اسب سوار، سوار بر اسب
- (۵۰) جَدوب: بسیار گشوده، بسیار جذب کننده
- (۵۱) عِلت: بیماری
- (۵۲) اَنصِنُوا: خاموش باشید

- (۵۲) نُكْس: عود کردن بیماری
- (۵۴) أَلِيب: خردمند، عاقل
- (۵۵) مَرغ بِيَهَنگام: خروس بی محل
- (۵۶) رَاه بِيَرهِي: راه بدون راه رونده، کنایه از بیراهه
- (۵۷) شَبَه: شَبَه یا شَبَق نوعی سنگ سیاه و براق
- (۵۸) بِيَم: دریا
- (۵۹) چَرَا: نفقه، مواجب، مستمری
- (۶۰) اِجْرِي گَاه: در اینجا پیشگاه الهی
- (۶۱) نُقْصَان: کمی، کاستی، زیان
- (۶۲) سَمَن زَار: باغ یاسمن و جای انبوه از درخت یاسمن، آنجا که سَمَن روید.
- (۶۳) رَقْعَه: نامه
- (۶۴) لُوت: غذا، طعام
- (۶۵) فُسُون: فریب
- (۶۶) عُرْه: مغرور شدن، فریفته شدن، مغرور به چیزی، فریفته
- (۶۷) خَوَاطِر: جمع خاطر، اندیشه ها
- (۶۸) اِفْئِکَار: اندیشیدن